

سروده ای برای همه (فرخنده) های سوخته به آتش بیداد ، بی خردی و جهل مستدام ...

کبک و گفتار

نفس های عمرم
در آتشدان تنگ نظری سوخت
از همان دم
که همدم آدم شدم
بسیار ساده لوحانه فکر میکردم
که او با آدمیت اش با من حساب می کند
اما دریغ که چنین نشد
رنگ گناه ناکرده را
از همان دم به چهره ام پاشیدند
که از فردوس رانده شدم
معلوم نشد کار کی بود
ایزد یا ابلیس ؟
و از همان دم تا امروز
به هر حيله و بهانه ای
هرکی هرازگاهی
سر و پیکر من را می شکند
من را به جرم زن بودن
شرقی پاگیر بی خردی و جهل
به خاک و خونم می کشاند
یا آتش به خرمن حیاتم می زند
و نام این جنایتش را
تعصب ناموسی می گذارد
و غربی بدون تعصب
از جسم زن ابزار اقتصادی می سازد
و در بازار سکس
دلالی می کند



آیا زن به تنهایی میتواند این همه را انجام دهد ؟
اگر دست هر (نامردی) بنام مرد کارگزار نباشد
گهی به دروغ من را فرهیخته و فرخنده گفتند
من لاقل برای آنها
نه فرهیخته بودم و نه فرخنده
و گهی با سلسله سیاست های ترفند و تبلیس
من را هم ردیف می سازند
وکیل و وزیر می نامند
روز های نام نهادی را به نامم تجلیل می کنند
هشت مارچ ، روز زن ، روز مادر و ...



همه دروغ ، دروغ محض
که نه به مادر حُرمت میگزارند
نه به زن رحم می نمایند
خواسته اند تا به دروغ نشان داده باشند
که گویا حقوق زن مراعات می شود !!؟
نه چنین نبوده و نیست
این دل خوش کردن ها واهیست
قانونی که من را سنگسار میکند
با بریدن لب و زبان و گوش و بینی ام
حکم را کف دستم می گذارد
حق ، حقوق ، کدام حق و حقوق ؟
همان که در سایه مشروطیتش
به ناموس ، شرف و عفتم تجاوز می کنند
یا آنکه با همان شمایل کودکانه
به اجبار با همسال پدران عروسم می سازند
با اتکاء به همان حق و حقوق
من را به جرم زن بودن
در سربازار به شلاق و تازیانه می بندند
به قتل و آتش زدند فرمان میدهند
بچه هایم را از من می گیرند
زنده کفن پوشم میکنند
حق آموزش و آزمایش را از من سلب می سازند
به ذهن و ضمیر من حرف (نه) را حک می کنند



من را از همان کودکی
با هجاهای نگو ، نبین ، نخند ، نرو
و دهها (نه) دگر پیوند می زنند
چگونه میتواند حامی حقوق من گردد ؟
و مراعات حق من را بکند
پس با این همه حقایق انکار ناپذیر
آخر بگوئید من کی هستم ؟
اگر شالوده و بقای حیات من استم
اگر نطفه ها و سلسله ها از پی من است
اگر ناموس طبیعت و شرف آدم من استم
اگر به وجود من نیاز عاطفی است
اگر مادرم ، خواهرم ، دخترم ، همسرم یا دلبرم
پس این همه جفا چرا ؟
این همه سنگ و ستم ، به نام خدا چرا ؟؟
کاش دیده ای وا می شد
به این همه نامردی و نامردمی نگاه می شد
تا می دیدی ای همنفس
ای هم زنجیر ستم مردسالاری
که هفت دوزخ تلافی گنه شان نخواهد کرد
گنه ای آن نامردانی که به نام مرد
در همه ای عرصه ها ، همه ای سده ها
به ناحق ستم به حق زن کرده اند
به آن موجودی که بازهم
برای اندکی مهر ، اندکی عاطفه و اندکی عشق
در هر زمانی به سویش دویده اند
و برایش گریبان دریده اند ...
شرمم می آید از گفتار
چه حاصل شکوه کبک پیش گفتار !!
در باور من اینست
تا کردار نیک از پندار نیک پدید نیاید
تا خرد و دانش
همطراز و همسنگ زیست آدم نشود
به آدم بودن شک باقی می ماند .

